

# شهدای عملیات بیت المقدس



## دل از یاد شهیدان تنگ دارم

با ساکنان بهشتی

**شهید ابراهیم جعفری**  
 تاریخ تولد: ۱۳۳۳/۱/۱۰  
 تاریخ شهادت: ۶/۱۳/۱۰  
 یگان اعزام کننده: بسیج  
 کارمند: اداره بنادر و کشتیرانی  
 محل دفن: کفزار شهدای بندرعباس

**زندگی نامه:**  
 در یکی از روستاهای بندرعباس در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد. دو ساله که پدرش را از دست داد و در آغوش مهربان مادرش بزرگ شد. در همان عنوان نوجوانی مادرش نیز به دیار حق شتافت و او که تازه کلاس پنجم ابتدایی را تمام کرده بود به دلیل فشار روحی و مشکلات مادی از ادامه تحصیل منصرف شد. بفقیری توانا و با استعداد بود که در رشته های هنری از قبیل عکاسی تجربه و تبحر داشت. با رفتن به سربرازی و آموزش علوم و فنون مختلف در تجربیات خود افزود و با شروع مبارزات علیه رژیم مستقیم شاهنشاهی در کنار دیگر جوانان انقلابی از میراث خاک و سرزمین خود دفاع نمود و سرانجام برای پاسداری از دستاوردهای انقلاب به میدان نبرد حق علیه باطل رفت و شهادت را با آغوشی باز پذیرا شد.

**فرازهایی از وصیت نامه**  
 فرزند ارشدم شما دوست داشتی بابا بماند و شما را بزرگ و تحویل جامعه اسلامی بدهد ولی فرزندان عزیزم من شماها را به دست کسی می سپارم که شما را از نیستی به هستی آورد...

**از عشق به شهادت رسید**  
 زمانی که بچه ها سرگرم بودند با حرص و ولع خاصی آنها را تماشا می کرد. گویي دیگر فرصتی برای دیدار مجدد نداشت. روزی که قصد داشت به جبهه اعزام شود، خیلی بی طاقت و ناآرام بود. می خواست حرفی بزند اما نمی توانست، با راه رفتن در حیاط خود را مشغول می کرد، من متوجه آن همه بی قراری شده بودم اما هیچ کلامی بین ما رد و بدل نشد. شب هنگام صدام کرد و گفت: می خواهم به جبهه بروم.

**نگاهی به من کرد و گفت:** تو آن قدر خوب هستی که بتوانی بدون حضور من بچه ها را بزرگ و به جامعه تحویل بدهی فقط بدان خدا با شجاعت و جای نگرانی وجود ندارد. مواظب بچه ها باش و با آنها علم و تحصیل بیاموز تا انسانهای مفیدی برای جامعه خود باشند. آری، با عشق به دفاع از وطن خود رفت و با شهادت به لقاء الله پیوست.

منبع: **رود پای عشق**

**شهید ابراهیم جعفری**  
 تاریخ تولد: ۱۳۳۳/۱/۱۰  
 تاریخ شهادت: ۶/۱۳/۱۰  
 یگان اعزام کننده: بسیج  
 کارمند: اداره بنادر و کشتیرانی  
 محل دفن: کفزار شهدای بندرعباس

**زندگی نامه:**  
 در یکی از روستاهای بندرعباس در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد. دو ساله که پدرش را از دست داد و در آغوش مهربان مادرش بزرگ شد. در همان عنوان نوجوانی مادرش نیز به دیار حق شتافت و او که تازه کلاس پنجم ابتدایی را تمام کرده بود به دلیل فشار روحی و مشکلات مادی از ادامه تحصیل منصرف شد. بفقیری توانا و با استعداد بود که در رشته های هنری از قبیل عکاسی تجربه و تبحر داشت. با رفتن به سربرازی و آموزش علوم و فنون مختلف در تجربیات خود افزود و با شروع مبارزات علیه رژیم مستقیم شاهنشاهی در کنار دیگر جوانان انقلابی از میراث خاک و سرزمین خود دفاع نمود و سرانجام برای پاسداری از دستاوردهای انقلاب به میدان نبرد حق علیه باطل رفت و شهادت را با آغوشی باز پذیرا شد.

**فرازهایی از وصیت نامه**  
 فرزند ارشدم شما دوست داشتی بابا بماند و شما را بزرگ و تحویل جامعه اسلامی بدهد ولی فرزندان عزیزم من شماها را به دست کسی می سپارم که شما را از نیستی به هستی آورد...

**از عشق به شهادت رسید**  
 زمانی که بچه ها سرگرم بودند با حرص و ولع خاصی آنها را تماشا می کرد. گویي دیگر فرصتی برای دیدار مجدد نداشت. روزی که قصد داشت به جبهه اعزام شود، خیلی بی طاقت و ناآرام بود. می خواست حرفی بزند اما نمی توانست، با راه رفتن در حیاط خود را مشغول می کرد، من متوجه آن همه بی قراری شده بودم اما هیچ کلامی بین ما رد و بدل نشد. شب هنگام صدام کرد و گفت: می خواهم به جبهه بروم.

**نگاهی به من کرد و گفت:** تو آن قدر خوب هستی که بتوانی بدون حضور من بچه ها را بزرگ و به جامعه تحویل بدهی فقط بدان خدا با شجاعت و جای نگرانی وجود ندارد. مواظب بچه ها باش و با آنها علم و تحصیل بیاموز تا انسانهای مفیدی برای جامعه خود باشند. آری، با عشق به دفاع از وطن خود رفت و با شهادت به لقاء الله پیوست.

منبع: **رود پای عشق**



## خاطره سر تیپ خلبان فضل الله جاوید نیا از شهادت سر تیپ خلبان "علیرضا بیطرف"

### شهادتش به او الهام شده بود

**الافی که عملیات را لو داد**

بعد از عملیات محرم، دشمن به خاطر بازگسی گیری مناطقی که از دست داده بود، چند بار پانگ کرد که با مقاومت خوب و جانانه بچه ها روبرو شد و عقب نشینی کرد. بعد از این که آتش دشمن کمی فروکش کرد بچه ها از این فرصت استفاده کردند و روبروی پل زبیدات مشغول استراحت شدند. من هم به اتفاق یکی از برادرهای آربی جی زن مشغول استراحت شدم.

همین طور که استراحت می کردم چشمم به آربی جی اش افتاد. با دیدن آربی جی تصمیم گرفتم که تیراندازی با آن را یاد بگیرم. برای همین به دوستم گفتم: خیلی دوست دارم با آربی جی کار کنم و با آن تیراندازی کنم. از او خواستم که کار با آن را به من بیاموزد. ایشان با آن که خیلی خسته بود دست رد به سینه ام نزد و قبول کرد. کار با آربی جی را برابرم توضیح دهد... وقتی نحوه کار با آربی جی را یاد گرفتم، دل تو دلم نبود.

اولی تابستان سال ۱۳۶۶ بود. نیروی هوایی از چندی قبل شروع به اعزام پرسنل به سفر حج نموده بود و هر کدام از پرسنل که اسم شان در لیست قرار می گرفت به این سفر معنوی مشرف می شدند. در همین هنگام بود که به علیرضا بیطرف اعلام نمودند که باید خود را برای رفتن به سفر حج آماده کنی. ایشان نیز بعد از درخواست مرخصی به مدت یک ماه به همراه خانواده عازم تهران شد. دوسه روزی از رفتن بیطرف نگذشته بود که دیدم به پایگاه برگشته چون خیلی باهاش صمیمی بودم بهش گفتم: - علی چی شد؟ پس چرا برگشتی؟  
 گفت: - تمام پروازهای حجاج یک هفته به عقب افتاده اومدم که بگم مرخصی ام رو یک هفته عقب بیندازم.  
 بهش گفتم: - باشه تو برو تهران احتیاجی نیست بمونی.  
 ولی در پاسخ بهم گفت:  
 - نه تا این فاصله یک هفته اومدم که پرواز کنم.  
 هر چی بهش گفتم تو احتیاج نیست که پرواز کنی برو به کارهایت برس گوش نکند. به جرات می تویم بگم اکثر بچه های گردان گفتند:  
 - علی برو استراحت ما هستیم...  
 ولی بیطرف پایش را در یک کفش کرده بود که الا و بلا من اومدم که پرواز کنم. خلاصه هر کاری که کردم حریفش نشدم. فردای اون روز علی پرواز کرد و ساعتی بعد در باند فرود به سلامت به زمین نشست.

**پرواز آخر علی**  
 صبح روز بیست تیرماه سال ۱۳۶۶ من برای یک پرواز آموزشی از باند پروازی بلند شدم و شاید نیم ساعت بعد از من نیز بیطرف جهت آزمایشی به پرواز در آمد. در آن پرواز سرگرد علیرضا بیطرف کابین جلو و سروان خانپور به عنوان کابین عقب پرواز می کردند. صدای رادار اصفهان که با علی صحبت می کرد را می شنیدم.  
 دقایقی گذشت و من در حال بازگشت به پایگاه بودم که شنیدم رادار مرتب علی را صدا می زنه ولی جوابی نمی داد سریع توی رادارم چک کردم علی رو توی صفحه رادار ندانستم. شروع به صدا زدنش کردم:  
 - علی علی جواب بده...  
 حسابی دلم شور می زد. به هواپیمای همراهم اعلام کردم که به پایگاه برگرد. تقریباً دو دقیقه ای گذشت که لاشه هواپیما را که در آتش می سوخت رو دیدم. بلافاصله با رادار تماس گرفتم و موقعیت را اعلام نمودم و درخواست پرواز هلی کوپتر نجات را کردم. خودم هم شروع به گردش در بالای سر هواپیما کردم.  
 به دقت به زمین نگاه کردم و متوجه شدم که فقط یک چتر نجات باز است و خبری از چتر نجات دوم نیست. همین طور به خودم دلدار می دادم که حتماً من خوب ندیدم و چتر دوم هم روی زمین است.  
**فقط یکی از خلبانان زنده است**  
 در همین افکار بودم که متوجه هلی کوپتر نجات شدم. هلی کوپتر نشست و لحظاتی بعد به پرواز درآمد. بلافاصله با خلبان هلی کوپتر

**مواد غذایی فاسد شدنی پس از تهیه باید هر چه زودتر مصرف گردند**

**از نگهداری آنها به مدت طولانی و خارج از یخچال خودداری نمائیم**

روابط عمومی دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی هرمزگان